

. با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

.برنامه ۹۹۹ غزل ۴۸ و ابیات انتخابی

موضوع: چرا نمی‌توانیم ماه درست را ببینیم؟

به‌نام خداوند عشق

ماه درست را بین کو بشکست خواب ما

تافت ز چرخ هفتمین در وطن خراب ما

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸

در این غزل بسیار زیبا که تمامی ابیات آن به «ما» ختم می‌شود، مولانای جان به یک اجتهاد گرم و پویا اشاره می‌دارد که همه ما باید دست به کار شویم و تمامی فاعلیت خود را انجام دهیم تا ماه درست و کامل زندگی که همان خدایت درون است را ببینیم

حال تعدادی از سؤالاتی که باید از خودمان بپرسیم. هر چند که ذهن فریب‌کارمان ممکن است تکراری قلمداد کند، ولی تکرار خود شاه کلید است و رمز گشا

چرا نمی‌توانیم ماه درست و کامل زندگی را ببینیم؟ چرا از وجود با برکت زندگی زنده که در تمامی چهار بُعدمان جاری است و تمامی نظام هستی بر پایه این انرژی ماه‌گونه الهی پا برجاست را نمی‌توانیم ببینیم؟ چرا پیش چشمانمان شیشه کبود همانندگی‌ها را قرار داده‌ایم و نمی‌توانیم ماه درست را ببینیم؟ چرا متوجه نمی‌شویم که خوابمان پریشان شده‌است؟ یعنی در زندگی مان آرامش و آسایش نداریم که نمی‌توانیم ماه درست را ببینیم؟

چرا آگاه نیستیم که زندگی لحظه‌به‌لحظه با پیغام‌های بی‌مرادی‌اش می‌خواهد به ما بگوید که ماه را غلط می‌بینی، ماه درست را بین؟ چرا وطن اصلی را که همان چرخ هفتمین و همان فضای یکتایی و پیمان‌الست است را فراموش کرده‌ایم که نمی‌توانیم ماه درست را ببینیم؟ چرا نمی‌خواهیم از این وطن خراب و درب و داغون ذهن و این من توهمی که همواره به دنبال درست کردن یک من خیالی است بیرون بیاییم و ماه درست را ببینیم؟ زندگی ما را به‌زور هم که شده از خواب همانندگی‌ها بیدار می‌کند

بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو

بیزار شو، بیزار شو، وز خویش هم بیزار شو

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۳

.بیزار شو بیزار شو از هر همانندگی و از هر خویشتن ذهنی، که زندگی زنده را در شب ذهن زندانی کرده‌است

کاروان رفت و ما غافل در شب همانیدگی هایمان خفته ایم و عمر خود را ضایع. به امید این که شاید روزی زندگی مان درست شود و ماه درست را ببینیم؟ چرا می خواهیم زندگی را درست کنیم؟ زندگی درست و کامل است. این ما هستیم که باید خود را درست بشناسیم، تا ماه درست را ببینیم؟

چرا نمی خواهیم سراسر عشق شویم و عاشق و فضای درون را گشوده سازیم و در همگان عشق را ببینیم و زندگی زنده را در آن ها به ارتعاش در آوریم تا ماه درست را ببینیم؟ چرا فقط در ظاهر راجع به زنده شدن به زندگی که این لحظه قیامت ماست حرف می زنیم؟

چرا نمی خواهیم که با واقعیت های زندگی که همان بی مرادی ها و ناکامی هاست، که در طول شبانه روز مانند بسته های انرژی به سراغمان می آید روبرو شویم تا ماه درست را ببینیم؟ چرا همواره به دنبال جایگزین می گردیم و همواره به دنبال حال خوش و به امید حال خوش بر خداوند می تنیم؟ و فرار از واقعیت های زندگی و فرار از چالش های زندگی که نمی توانیم، فضاگشایی کنیم و در آن ها جاری شویم تا ماه درست را ببینیم که زندگی بتواند پیغام های هر چالش را با خرد و دانایی خود بیان نماید؟

چرا همواره با من می دانم ها و من می توانم ها و با عقل ناقص من ذهنی و پندار کمال می خواهیم ماه درست را ببینیم؟ چرا به عارف و کامل جان بودنمان شک داریم و همواره با سبب سازی های ذهنی می خواهیم ماه درست را ببینیم ولی غافل از این که خراب تر و فاسدتر می کنیم و جهدهای بی توفیق انجام می دهیم که ماه درست آن ها را تفتیق می کند و پاره؟

چرا از نقش های توهمی که من مادرم یا من پدرم و یا خیلی از نقش هایی که در جامعه به ما القا شده است دست نمی کشیم و غرق بازی های ذهنی که نمی توانیم ماه درست را ببینیم؟ چرا از آبروی صد من حدید که مانند کنده تنومندی بر پای هشیاری حضورمان بسته شده است، دست بر نمی داریم تا ماه درست را ببینیم؟

آیا می دانیم که اگر به موقع ماه درست را ببینیم، ریب المنون به سراغمان می آید که جبران کردنش سخت تر و سخت تر می شود؟ و اگر ماه درست را به موقع نبینیم، خروب مخرب من ذهنی می شویم و ریشه این گیاه مخرب من ذهنی دودمانمان را به باد می دهد و ما را نابود می سازد و زندانی و اسیر خود؟ که اسفبارتر این است که زندانبان، خودمان و کلید زندان هم در دستان خودمان؟

چرا مرغ خودمان نمی شویم؟ چرا صید خودمان نمی شویم؟ چرا دام خودمان نمی شویم که خود را شکار کنیم و ماه درست را ببینیم؟ چرا نمی خواهیم ماه درست را ببینیم؟ و چرا ای گیجان گول می خواهید خداوند را امتحان کنید و پی به عظمت و قدرت لایزالش نمی برید؟ که

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی ها برآرد او دمار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

غالب: چیره، پیروز

اوست خالق ما و اوست پدیدآورنده این نظام هستی و زهره و جرئت هر انسانی نیست که بخواهد خداوند را امتحان کند

چرا همواره شتاب و عجله من ذهنی داریم و صبر را سرلوحه زندگی مان قرار نمی دهیم تا ماه درست را ببینیم؟ چرا همواره خودمان را مقایسه می کنیم و به گفت و گوهای بی مورد من ذهنی مان گوش می دهیم؟ این کیست که ما را از زندگی کردن در لحظه محروم می سازد و به غابر و گذشته و ماجراهایش می برد یا به آینده نامعلوم که نمی توانیم ماه درست را ببینیم؟

چرا همواره مانند ابلیس «انا خیری» سر می‌دهیم که من از همگان برترم؟

و چرا این کلمه برتر و بهتر همواره در ذهنمان می‌چرخد؟ از این بهتر و برتر بودن چه چیزی عایدمان می‌گردد، جز این که ما را دچار افسانه‌سازی‌های من‌ذهنی می‌سازد و مسیرمان را غلط و اشتباه، که نمی‌توانیم ماه درست را ببینیم؟

چرا برای یک بار هم که شده مانند عاشقان از سر ذوق و عشق فضاگشایی نمی‌کنیم؟ تا پی به لذت شیرین فضای گشوده‌شده ببریم و خود واقعی خود را که همان خداییت درون است را ملاقات کنیم و ماه درست را ببینیم؟

چرا به ذهن همانیده اجازه می‌دهیم که ما را به غریستان ذهن و ناکجاآباد ببرد و در خودش غرق سازد که ماه درست را نمی‌توانیم ببینیم؟ چرا به‌موقع افسار ذهن را با ابزار «انصتوا» و با ایباتش نمی‌کشیم تا در لحظه حال جاری شویم و ماه درست را ببینیم؟

چرا همواره می‌خواهیم زندگی‌مان را کتابی درست کنیم و نظم پارکی و چیدمان آن را با هر جان‌کننده حفظ؟

چرا بی‌نظمی جنگل را نمی‌پذیریم که نظام هستی بر پایه و اساس یک بی‌فرمی و یک بی‌نظمی نظم‌دار بزرگ برپا شده‌است همراه با تفاوت‌های مختلف؟

چرا از تفاوت‌ها لذت نمی‌بریم که این خود نشان خداگونگی خداوند است که می‌توانیم ماه درست را ببینیم؟ چرا کتاب زنده زندگی انسان‌ها را نمی‌خوانیم و با آن‌ها روبرو نمی‌شویم که سراسر وجودشان پر از درس‌های زندگی است که ماه درست را ببینیم؟

چرا مانند دلکد داستان تمامی امکاناتی را که زندگی در اختیارمان قرار داده‌است، هدر می‌دهیم که نمی‌توانیم ماه درست را ببینیم؟

چرا از عزم‌ها و قصدهای زندگی که خداوند گاه‌گاهی آرزوهای‌مان را برآورده می‌سازد و گاهی ما را ناکام، پیغامش را نمی‌گیریم که با این رویدادها می‌خواهد به ما بفهماند که این کارها را من انجام می‌دهم تا ماه درست را ببینیم

چرا نمی‌دانیم تمامی لذات و ذوق و خوشی‌هایی که از همانیدگی‌ها می‌گیریم، مصنوعی و کاذب است و ترک لذت‌ها خود نهایت سخاوتمندی و خودنهایت لذت است که باعث می‌شود ماه درست را ببینیم

چرا فقط به یک غم دین که همان زنده شدن به خداوند است و اسرار غیبی او که به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشویم پی نمی‌بریم تا ماه درست را ببینیم؟

چرا نمی‌دانیم که از بدو تولد آینه و ترازو در درونمان نهادینه شده‌است و تنها هدیه‌ای که خداوند از ما طلب می‌کند، آینه صیقل داده‌شده درونمان است که یار می‌تواند رخ زیبای خود را در آن ببیند که همان دیدن ماه درست زندگی است

چرا نمی‌خواهیم بدانیم که به قول حضرت حافظ کمال سر عشق همان دیدن ویژگی‌های مثبت دیگران است و همان دیدن خداییت درون دیگران، نه این که عیب‌های آن‌ها را دیدن و عیب‌های آنها را فاش کردن تا ماه درست را ببینیم؟

چرا نمی‌خواهیم بدانیم که تنها یک هنر وجود دارد و آن هم تن دادن به قضا و قدر الهی است، نه اعتراض کردن به آن و نه اعتراض کردن به اسرار علم غیبی خداوند که ماه درست را نمی‌توانیم ببینیم؟

و چرا دیدن بر حسب زندگی را در خودمان و دیگران به عمل در نمی‌آوریم تا هم خودمان دید خداگونه پیدا کنیم و این کمال را و هم در دیگران این دید را و این کمال را تا ماه درست را ببینیم؟ ما هنر عشق ورزیدن را بلد نیستیم و یاد نگرفته‌ایم

آخر این اقرار خواهی کرد هین

هم ز اول روز آخر را ببین

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۹

می‌توانی دید آخر را، مکن

چشمِ آخرینت را کورِ کهن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۰

هر که آخرین بود مسعودوار

نبودش هر دم ز ره رفتن عثار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۱

عثار: لغزش

چرا از لجبازی کردن‌های ذهنی دست بر نمی‌داریم و اقرار نمی‌کنیم که چه بخواهیم و چه نخواهیم، باید به خداوند زنده شویم و این دید آخرین که زنده شدن به خداوند است را کور می‌سازیم و چرا نمی‌خواهیم مسعودوار با میل و رضایت تمام فضاگشایی کنیم تا ماه درست را ببینیم؟

سُرمه کن تو خاکِ هر بگزیده را

هم بسوزد، هم بسازد دیده را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۵

چشمِ اُشتر ز آن بود بس نوربار

کاو خورد از بهر نور چشم، خار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۶

چرا دردهای هشیارانه را نمی‌کشیم و چرا ابیات مولانای جان را سرمه چشمان مان قرار نمی‌دهیم تا ریشه‌دار شویم و چرا مولانای عزیز را پیر خود و برنامه گنج حضور را راهنمای خود قرار نمی‌دهیم؟

چرا دردهای هشیارانه را نمی‌کشیم و چرا ابیات مولانای جان را سرمه چشمان مان قرار نمی‌دهیم تا ریشه‌دار شویم و چرا مولانای عزیز را پیر خود و برنامه گنج حضور را راهنمای خود قرار نمی‌دهیم تا دید من‌ذهنی مان را بسوزاند و دید عدم‌بین مان را بسازد و ما را نوربار و نورکار کند تا ماه درست را ببینیم؟

این را باید خوب بدانیم که

اگر خداوند خاصیت و استعداد فضاگشایی را در درونمان نهادینه نمی‌کرد و یا اگر قابلیت فکر کردن و قابلیت پذیرش و تغییر کردن را برایمان فراهم نمی‌نمود، خودمان با دست‌انمان زندگی مان را نابود می‌ساختیم و این توانایی زنده شدن به زندگی است که در وجودمان نهادینه شده‌است و هر یک از ما عاشق منحصره‌فرد هستیم که باید جداگانه به زندگی زنده شویم تا ماه درست زندگی را درست ببینیم

ماه درست را ببین کو به شکست خواب ما

تافت ز چرخ هفتمین در وطن خراب ما

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸

و در پایان وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند

ای ز غم مرده که دست از نان تُهی‌ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پُر انرژی و سالم بمانید

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

زهرا سلامتی از زاهدان